

# بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل				
تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی	ویرایش دوم	ذکر مآخذ	تصحیح و ویرایش اولیه	پیاده‌سازی

## شرح ماجرای حضرات موسی و خضر علیهما السلام (۱)

در مبحث سالک باید چگونه باشد بودیم، مناسب دیدم مروری ولو اجمالی به آموزه‌های عرفانی و معنوی ماجرای ملاقات حضرت موسی و حضرت خضر داشته باشیم.

ماجرای این ملاقات در سوره‌ی کهف، هجدهمین سوره‌ی قرآن کریم آمده است. این سوره در اواخر جزء پانزدهم و اوایل جزء شانزدهم قرآن کریم قرار گرفته و ماجراهای بسیار پررمز و راز عارفانه‌ای در این سوره آمده است که یکی از این ماجراها، ملاقات حضرت موسی علیه السلام و حضرت خضر علیه السلام است. آیاتی که در بردارنده‌ی این ملاقات است از آیه‌ی شصت این سوره شروع می‌شود و تا آیه‌ی هشتاد و دو ادامه می‌یابد و از آیه‌ی هشتاد و سه وارد یک ماجرای بسیار رمزآلود دیگر می‌شود که ماجرای ذی‌القرنین است. قرآن کریم در تعداد بسیار اندکی از آیات، نکته‌های بسیار عظیمی را مطرح کرده است.

صورت ظاهری ماجرا بنا به آنچه که در روایات آمده این است؛ وقتی الواح به حضرت موسی کلیم علیه السلام نازل شد و آن تابوت هم در اختیار ایشان قرار گرفت که امانات (الواح) در او قرار داشت، موسی علیه السلام به ذهنش خطور کرد که امروز در همه‌ی عالم کسی داناتر از من نیست. یا بعد از دریافت این الواح، ایشان در بین مردم حاضر شدند و مردم سؤال‌هایی از موسی علیه السلام پرسیدند و بعد ظاهراً فردی در آنجا مطرح کرد که ای موسی امروز در عالم

کسی از شما داناتر نیست و حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ انکار و نفی نکرد و همین سکوت تأییدآمیزشان مسأله‌ای بود که به شدت حضرت موسی را در معرض خطر قرار داد. در روایات آمده است که خدای متعال به ملائکه خصوصاً به جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ امر کرد که موسی را دریابند که همانا در معرض هلاکت قرار دارد.

قبلاً اشاره شد که عجب دشمن بزرگ مؤمن و از هر گناهی در دور ساختن او از خدای متعال مؤثرتر و مخرب‌تر است. بنابراین جبرئیل نزد موسای کلیم عَلَيْهِ السَّلَامُ آمد و از جانب خدا پیام آورد که شخصی عالم‌تر از تو در محل تلاقی دو دریا، مجمع‌البحرین قرار دارد. خدای متعال به تو مأموریت داده است که با این فرد ملاقات کنی و از علم او بیاموزی تا به رشد بیشتری نائل شوی.

حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ هم با آن شایستگی عظیمی که در وجودشان بود، متواضعانه و با تسلیم مطلق پذیرای این امر الهی شدند؛ بدون اینکه اندکی بر او گران بیاید که من دوباره باید نزد کسی بروم و شاگردی کنم؛ همراه شخصی که بعد از ایشان وصی او شد، یوشع بن نون به راه افتادند و سفر دریایی را در پیش گرفتند تا به مجمع‌البحرین برسند.

قرآن کریم ماجرا را با آیه‌ی: «وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَتَاهُ لَا اَبْرَحُ حَتَّىٰ اَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ اَوْ اَمْضِيَ حُقُبًا»<sup>۱</sup> شروع کرد. اینکه مجمع‌البحرین از نظر مشخصات جغرافیایی کجاست، نظرهای مختلفی بین مفسرین وجود دارد؛ ولی در محتوای ماجرا نقشی ندارد، خصوصاً وقتی که وارد تأویلات عرفانی می‌شویم خواهید دید. با هم سوار مرکب دریایی شدند و از مجمع‌البحرین

---

<sup>۱</sup> سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۶۰.

عبور کردند. در آن نقطه پیرمرد کهنسالی را دیدند. نقل‌های متفاوتی از حالت پیرمرد گفته شده است؛ یکی، در حالت خوابیده، به طوری که روانداز کوتاهی بر روی خود انداخته بود که تمام قد او را نمی‌پوشاند، یا اینکه نشسته و بر عصای خود تکیه زده بود؛ اما آنها تصوّر نمی‌کردند کسی که موسی علیه السلام مأموریت دارد از او درس رشد و کمال بیاموزد این پیرمرد آفتاب‌سوخته در صحرا و بیابان باشد. این را هم بدانیم که اولیاء خدا حتماً در یک ظاهر از پیش تعریف شده در ذهن ما نباید جلوه کنند. خدا می‌داند اولیاء خدا در چهره‌های متنوعی هستند. حدیثی را قبلاً برای عزیزان خوانده‌ایم که یکی از چیزهایی که خدای متعال مخفی کرده، اولیاء خودش را بین خلق مخفی کرده است؛ نه قیافه‌ی ثابتی نه سنّ و سال ثابتی نه پوشش معینی، هیچ‌یک از پیش تعریف شده نیست که انسان دنبال آن قیافه بگردد و در آن سنّ و سال جستجو کند. اینها هم حدس نزدند که آن رجل الهی همین شخص است؛ لذا رد شدند؛ منتها توقّفی آنجا داشتند، حضرت موسی علیه السلام به نماز مشغول شد بنابر آنچه که در روایات آمده، هنگامی که حضرت موسی علیه السلام مشغول نماز بود، یوشع بن نون سبدی را که در آن طعامی فراهم کرده بود برای استفاده آورد. ماهی شوری که برای پختن آماده بود، آورد و در دسترس قرار داد. اینکه به چه صورتی آمد، ماهی را در آن نقطه از مجمع‌البحرین با آب شست یا اینکه آبی به ماهی پاشیده شد به گونه‌های مختلفی نقل شده است. یک‌بار به ماهی زنده شد و در دریا پرید و راه خودش را درپیش گرفت. یوشع بن نون ظاهراً فراموش کرد که این ماجرا را به حضرت موسی علیه السلام اطلاع دهد. بعد از اینکه نماز حضرت موسی علیه السلام تمام شد با هم به راه افتادند. بعد از مقداری که راه رفتند حضرت موسی علیه السلام به یوشع فرمود: از این سفر من

خیلی خسته شده‌ام، غذای ما را بیاور که تناول کنیم. یوشع یاد آن ماجرا افتاد و گفت که من فراموش کردم خدمت شما بگویم. داستان این طوری شد؛ ماهی مرده‌ی شور که آماده‌ی پختن بود به دریا افتاد، زنده شد و گریخت. حضرت موسی علیه السلام فرمود: چرا این ماجرا را به من نگفتی؟ این علامتی بود که جبرئیل علیه السلام به من داده بود. گفت مجمع‌البحرین جایی است که این اتفاق خواهد افتاد، برگردیم. درست همان مسیری را که آمده بودند، برگشتند تا به آن نقطه و به این انسان بزرگ الهی یعنی خضر رسیدند که در روایات نام او آمده است؛ ولی در قرآن نیست. از اینجای ماجرا به بعد ظاهرش در آیات قرآن این طوری است که یوشع بن نون برمی‌گردد و دیگر همراه حضرت موسی علیه السلام نیست؛ گرچه در بعضی از روایات شاید بشود اشاراتی را هم پیدا کرد که مثلاً یوشع هم با آنها بوده است؛ منتها چون شخصیت مستقل و علی‌حده‌ای از حضرت موسی علیه السلام ندارد، آیات به حضور او اشاره نمی‌کند و فعل‌ها به صورت تشبیه آمده که دو نفر را مدّ نظر دارد که یکی موسی علیه السلام و یکی خضر علیه السلام است. موسی علیه السلام با آن عظمت مقامی که دارد و با اینکه پیامبر اولوالعزم خداست، وقتی به حضور خضر علیه السلام می‌رسد، اظهار ادب و کوچکی می‌کند و سؤال می‌کند که آیا اجازه می‌دهی که من تابع، پیرو و دنباله‌رو تو شوم تا از آن علمی که خدای متعال به تو موهبت کرده بهره‌ای نصیب من هم بشود و به رشد برسم؟ حضرت خضر علیه السلام ابتدا او را نمی‌پذیرد؛ البته با لحن خیلی لطیفی همان‌طور که موسی علیه السلام با ادب کامل نزد خضر علیه السلام رفت و برای پیروی ابراز تمایل کرد و به عنوان پیغمبر اولوالعزم به

خضر علیه السلام دستور نداد و با حالت کوچکی گفت: «هَلْ اتَّبَعَكَ عَلَىٰ أَنْ تَعْلَمَ مِنِّي مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا»<sup>۲</sup>

حضرت خضر علیه السلام هم متقابلاً خیلی با لطافت و ادب به او پاسخ می‌دهد. به صراحت به او پاسخ منفی نمی‌دهد؛ بلکه می‌گوید تو طاقت همراهی با مرا نداری و نمی‌توانی صبر کنی؛ چرا که حقایق در اختیار من قرار دارد که آنها در اختیار تو نیست و تو طاقت بر آنها را نداری؛ چون به آن حقایق آگاه نیستی و آنچه من می‌کنم برای تو قابل هضم نخواهد بود.

به نحوی حضرت خضر علیه السلام صبر نکردن او را توجیه می‌کند و می‌گوید: «وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا»<sup>۳</sup> طبیعی است که انسان وقتی نسبت به اسرار و رموز چیزی آگاهی نداشته باشد، تحمل آن را نخواهد داشت و با نفی ابد هم می‌گوید: «إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا»<sup>۴</sup>

هرگز چنین استطاعت و توانایی نداری؛ اما به موسی کلیم علیه السلام بر نمی‌خورد، ناراحت، رنجیده و مأیوس نمی‌شود که برگردد؛ بلکه التماس‌گونه می‌گوید که ان شاء الله مرا صابر خواهی یافت و من از فرمان تو سرکشی نخواهم کرد. اینجا ان شاء الله‌ای که گفت خیلی ادب بود. نگفت که نخیر من صابرم، صبر می‌کنم. گفت: ان شاء الله یعنی اگر خدا مشیتش تعلق بگیرد و توفیق صبر بدهد؛ یعنی حضرت موسی علیه السلام منیتی نشان نداد و تعهد سپرد که اگر خدا کمک کند، من از فرمان تو سرکشی نخواهم کرد. حالا صورت ظاهر ماجرا را می‌گوییم تا بعد برگردیم و آموزهای عرفانی آن را مرور کنیم.

حضرت خضر علیه السلام مشروط پذیرفت و فرمود: اگر می‌خواهی پیروی مرا بکنی و تابع من

۲. سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۶۶.

۳. سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۶۸.

۴. سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۶۷.

شوی از چیزی سؤال نکن تا اینکه خود من راجع به آن مسأله با تو صحبت کنم و توضیح دهم. با این شرط پذیرفت که موسی علیه السلام در این سفر تابع و پیرو حضرت خضر علیه السلام شود. حرکت کردند تا بالاخره سوار کشتی شدند. در روایات هست که اتفاقاً آن کشتی کاملاً پر از مسافر بود؛ ولی وقتی این سه نفر؛ یعنی خضر علیه السلام و موسی علیه السلام و یوشع رسیدند آنها به خاطر احترامی که برای این سه رجل الهی قائل بودند، گفتند اینها افراد بزرگوار و خوبی هستند؛ ولو در کشتی جا نداریم؛ ولی اینها را سوار می‌کنیم؛ یعنی در حق اینها لطف کردند. در میانه‌های دریا، یک‌باره خضر علیه السلام شروع کرد کشتی را سوراخ و خراب کردن. حضرت موسی علیه السلام طبق موازین الهی و آموزه‌هایی که مکلف به آنها بود (چون به موسی علیه السلام شریعت الهی نازل شده و مأمور به شریعت است) دید این کاری که انجام می‌شود، خلاف شرع است و خضر علیه السلام بدون اذن صاحب کشتی به این اموال ضرر می‌رساند، این از یک سو و از سوی دیگر کشتی هم در معرض غرق قرار می‌گیرد و مسافران این کشتی چه‌بسا غرق شوند؛ لذا به‌شدت برآشفته شد و گفت: کشتی را می‌شکافی و سوراخ می‌کنی تا اهل کشتی را غرق کنی؟ خضر کار بسیار ناپسندی می‌کنی. حضرت موسی علیه السلام خیلی برآشفته شد؛ چون خیلی غیرتی بوده است. در ماجراهای دیگر هم دیده‌اید، در ماجرای رویارویی با قبطی وقتی که قبطی و سبطی با هم دعوایشان شده بود و پیرو فرعون داشت شیعه‌ی موسی را می‌کشت، وقتی حضرت موسی علیه السلام به دفاع از شیعه‌ی خودش رفت، با یک مشت آن قبطی را کشت. خیلی غیور و

قوی بود. اینجا هم به غیرت دینی‌اش برخورد و اعتراض کرد که این چه کاری است که می‌کنی؟ حضرت خضر علیه السلام فرمود: «قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا»<sup>۵</sup> به تو نگفتم که طاقت همراهی با مرا نداری، صبر ماندن با مرا نداری؟ فرقی بین این تذکر و تذکر نوبت بعد هست که این بار **لک** را نیاورده است. اینجا فرمود: «أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا» همچنین نگفت که تو طاقت و استطاعت تحمل و صبر بودن با مرا نداری؛ اما در بار دوم **لک** هم آورده است: به تو نگفتم؛ یعنی بار دوم تذکر شدیدتر است. بار اول با لطافت تذکر داد. حضرت موسی علیه السلام هم عذر فراموشی را مطرح کرد. گفت: «قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ» در رابطه با چیزی که من دچار فراموشی شده‌ام مورد مؤاخذه قرار نده «وَلَا تُزِهِنِي مِنَ أَمْرِ عُسْرًا»<sup>۶</sup> و مرا به دشواری نینداز؛ با من برخورد سختی نکن. حضرت خضر علیه السلام این یک بار را گذشت کرد. «فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَقَتَلَهُ» عبور کردند باز مقدار دیگری رفتند تا به پسر بچه‌ای برخورد کردند. با روایاتی که اطراف این آیات هست، گروهی از بچه‌ها داشتند بازی می‌کردند. پسر بچه‌ی خیلی زیبایی که چهره‌اش مثل ماه بود، دو گوشواره‌ی بسیار زیبا به گوش‌های او آویزان بود و خیلی جذاب و زیبا بود را گرفت و کشت. به هر شکل‌های مختلف گفتند؛ ضربه‌ای به سرش زد یا سرش را از بدنش جدا کرد، به هر شکلی او را کشت. حضرت موسی علیه السلام که این صحنه را دید به شدت برآشفته: یک آدم بی‌گناه؟ آن هم طفل معصوم؟ بدون اینکه مرتکب جنایتی شده باشد او را کشتی؟ «قَالَ أ

<sup>۵</sup>. سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۷۲.

<sup>۶</sup>. سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۷۳.



قَتَلَتْ نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا<sup>۷</sup> کار منکر بسیار عظیمی مرتکب شدی ای خضر. در بعضی از روایات هست که حتی یقه‌ی خضر را گرفت و خضر را به زمین زد. حضرت موسی روی جنبه‌های شریعتی خیلی غیور و غیرتی بود. حضرت خضر علیه السلام هم این بار تذکر تندتری به او داد. گفت: « أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا<sup>۸</sup> » به تو نگفتم که طاقت نداری که همراه من باشی؟ صبر بودن همراه مرا نداری. حضرت موسی علیه السلام این بار دیگر نمی‌توانست بگوید فراموش کردم. توجیهی نداشت، واقعاً بر خلاف قولش عمل کرده بود. این بود که دچار شرمندگی و حیا شد. « قَالَ إِنْ سَأَلْتِكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي » گفت: اگر دفعه‌ی دیگر من از تو سؤال کردم که چرا چنین کاری انجام دادی، بعد از آن اجازه‌ی همراهی و مصاحبت به من نده. « قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا<sup>۹</sup> » در آن صورت من واقعاً هیچ بهانه‌ای ندارم برای اینکه بخواهم اجازه دهی با تو همراهی کنم. این حرف را خود موسی از سر حیا و شرم گفت که در روایات از پیامبر و ائمه علیهم السلام داریم که فرمودند: موسی علیه السلام خیلی انسان باحیایی بود، شرمگین بود و سر حیا چنین چیزی گفت. خود خضر علیه السلام چنین شرطی نگذاشت و اگر موسی خودش این را نگفته بود، اجازه پیدا می‌کرد، بیشتر با خضر علیه السلام همراهی کند و خیلی چیزهای بیشتری هم ببیند؛ اما خودش از سر شرم و حیا این شرط را گذاشت.

خضر علیه السلام هم پذیرفت و راهشان را ادامه دادند. « فَأَنْطَلَقَا حَتَّى إِذَا آتَيْتَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطَعَا أَهْلُهَا فَاَتَوْا

<sup>۷</sup> سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۷۳.

<sup>۸</sup> سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۷۵.

<sup>۹</sup> سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۷۶.



أَنْ يُضَيَّفُوهُمَا» به اهل یک آبادی و شهر و دیاری رسیدند و گرسنه بودند. از اهل آنجا طلب طعام کردند؛ اما مردم این سرزمین که در روایات آمده که شهر ناصریه بود (نصارا که به اصحاب حضرت مسیح علیه السلام می گویند به خاطر این است که از اهل این قریه بودند) اصلاً سنت و رسمشان این نبود که از کسی پذیرایی کنند و طعام مجانی به کسی بدهند؛ لذا ابا کردند که اینها را به غذا میهمان کنند.

در همین جا این دو دیواری را دیدند «فَوَجَدَا فِيهَا جِدَاراً يُرِيدُ أَنْ يَتَّقَصَّ» که داشت فرو می ریخت «فَأَقَامَهُ» حضرت خضر علیه السلام بلند شد و دیوار را با تعمیر بنایی یا دست ولایتی صاف و تعمیر کرد که دیوار فرو نریزد و به آن گفت بایست. به شکل های مختلف در روایات هست. حضرت موسی علیه السلام گفت: «قَالَ لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً»<sup>۱۰</sup> اگر هم می خواستی کارگری کنی، مزد می گرفتی که با آن پول بتوانیم غذایی تهیه کنیم و از این گرسنگی بیرون بیایم. این را که گفت خضر علیه السلام به موسی علیه السلام گفت: «قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ» اینجا دیگر نقطه جدایی و فراق بین من و تو است. بعد گفت: «سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا»<sup>۱۱</sup> حالا به زودی من، تو را از تأویل آنچه که توانایی صبر بر آن را نداشتی با خبر می کنم. می گویم که راز کارهایی که کردیم چه بود. تأویل آن باطن است که پشت پرده ی ظاهر است؛ لذا راجع به خود قرآن هم ظاهراً امام باقر علیه السلام فرمودند: «ظَهَرَهُ تَنْزِيلُهُ وَ بَطْنُهُ تَأْوِيلُهُ»<sup>۱۲</sup> ظاهر قرآن تنزیل و باطن آن تأویل قرآن است. بعد شروع کرد یکی یکی: «أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ

۱۰. سوره ی کف، آیه ی ۷۷.

۱۱. سوره ی کف، آیه ی ۷۸.

۱۲. شیخ حرّ عاملی، وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۱۹۶ و مجلسی، بحار، ج ۸۹، ص ۹۷.

لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ» این کشتی مال افراد مسکین و تهی‌دستی بود و در دریا کار می‌کرد که از درآمد آن زندگی مساکین می‌گذشت. «فَارَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا» من اراده کردم که آن کشتی را معیوب کنم. چرا؟ «وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَضْبًا»<sup>۱۳</sup> پشت سر اینها، آن سوی دیگر یا دنبال این کشتی، ملکی یا پادشاه و فرمانروایی بود که هر کشتی به دردخور و سالمی را غصب می‌کرد و من به این خاطر این کشتی را معیوب کردم تا افرادی که می‌آیند، ببینند کشتی معیوب است و کشتی را نگیرند و بماند و مساکین بتوانند در آینده هم زندگی‌شان را از درآمد این بگذرانند. «وَأُمُّ الْغُلَامِ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنِينَ» اما پسر بچه‌ای که کشتم، پدر و مادرش دو نفر مؤمن بودند «فَحَشِينَا أَنْ يُرْهَقَهَا طُغْيَانًا وَكُفْرًا»<sup>۱۴</sup> ما ترسیدیم که این بچه پدر و مادرش را به طغیان و کفر بکشاند. در بعضی از روایات داریم که بچه هم نبوده، جوانی بوده است؛ نه تنها خودش کافر است بلکه پدر و مادر را هم کم‌کم به سمت کفر و طغیان بکشاند. «فَارَدْنَا أَنْ يُبَدِّلَهَا رَهْمًا خَيْرًا مِنْهُ زَكَاةً وَأَقْرَبَ رُحْمًا»<sup>۱۵</sup> و ما، من و خدا، پروردگار این پدر و مادر اراده کردیم، این بچه را با یک بچه و فرزند دیگری که نسبت به پدر و مادر بسیار پاک‌تر، نیکوتر، باعاطفه‌تر و مهربان‌تر است تبدیل کنیم. در بعضی از روایات داریم؛ از نسل بچه‌ای که بعداً خداوند نصیب این پدر و مادر کرد، هفتاد پیامبر مبعوث شد. روایتی را دیدم جالب بود، ظاهراً خدا به یکی از اصحاب امام صادق ع دخترى داده بود. خدمت حضرت رسید. حضرت دیدند اوقاتش تلخ است. فرمودند چه

<sup>۱۳</sup>. سوره‌ی کُف، آیه‌ی ۷۹.

<sup>۱۴</sup>. سوره‌ی کُف، آیه‌ی ۸۰.

<sup>۱۵</sup>. سوره‌ی کُف، آیه‌ی ۸۱.

شده؟ برای چه اوقات تلخ است؟ بعد همین ماجرا را نقل کردند. فرمودند: بچه‌ای که خضر کشت، پسر بود و بچه‌ای که برای این پدر و مادر بهتر بود، دختر بود. «خَيْرًا مِنْهُ زَكَاةً وَ اَقْرَبَ رُحْمًا» و خدا از نسل آن دختر هفتاد پیامبر مبعوث کرد. برای چه به خاطر اینکه خدا به تو دختر داده است دلخور و ناراحت هستی؟ پس حکمت اینکه آن بچه را هم کشتیم این بود. در روایات داریم وقتی که این بچه را کشت، موسی عليه السلام اعتراض کرد. خضر عليه السلام لباس بچه را کنار زد و مَهْرِي روی کتف او بود که مَهْر کفر بود، نوشته شده بود این کافر است و نشان داد که این کافر است. مَهْر یا تکویناً بر او خورده بود یا خود بچه؛ مثل جوانانی که امروز بدن خود را خالکوبی و علامت گروه‌های شیطان‌پرستی را روی بدنشان نقش می‌کنند، چنین کاری کرده بود. نشان داد که او کافر بود و این نگرانی هم وجود داشت که پدر و مادر خود را به خاطر اینکه بچه‌ی خیلی قشنگ و دوست‌داشتنی و جذابی بود و به او خیلی علاقه داشتند، بلغزاند.

سومی هم «وَ اَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ» آن دیوار. دو پسر بچه‌ی یتیم در آن شهر بودند «وَ كَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا» زیر دیوار گنجی متعلق به آن دو بچه بود. «وَ كَانَ اَبُوهُمَا صَالِحًا» پدر آنها شخص صالحی بود. در بعضی روایات داریم که این پدر مستقیم آنها نبوده است؛ مثلاً جدّ هفتم یا دهم آنها بوده است. در بعضی روایات می‌گوید هفتصد سال قبل از اینها زندگی می‌کرده است. در بعضی روایات داریم هزار سال قبل از این دو بچه زندگی می‌کرده و دعای خیر او و صلاحیت و خوبی آن پدر بعد از هفتصد سال یا هزار سال یا هفت نسل یا ده نسل آثار خیرش به این بچه‌ها رسید. در روایات بر اساس همین توصیه کرده‌اند که مراقب باشید، از خیرات شما نه تنها خودتان بهره‌مند می‌شوید بلکه به

نسل‌های آینده‌تان هم خواهد رسید. «فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ»  
پروردگار تو اراده کرد که این دو پسر بچه‌ی یتیم بزرگ شوند و خودشان از رهگذر  
رحمت پروردگارشان گنجشان را استخراج کنند. بعد هم خضر عَلَيْهِ السَّلَامُ به موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت:  
«وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي» سه چشمه‌ای که تو دیدی هیچ‌یک را من سرخود انجام ندادم، با  
سلیقه‌ی شخصی‌ام انجام ندادم. مأموریت الهی داشتم، خدا به من امر کرده بود که این  
کار را بکنم «ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا»<sup>۱۶</sup> و این تأویل آن چیزی بود که تو طاقت صبر  
بر آنها را نداشتی. این صورت ظاهر ماجرای حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ و حضرت خضر عَلَيْهِ السَّلَامُ بود.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ

---

<sup>۱۶</sup>. سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۸۲.